

سلسله مباحث تفسیری
دوره آموزشی تخصصی تفسیر موضوعی قرآن کریم

استاد محمد رضا شایق

جلسه سوم — دوره دوم
(۱۳۸۵/۰۹/۲۹)

صندوق پستی:
۸۹۱۹۵۳۱۷۱

www.vela.ir

واحد تفسیر دفتر فرهنگی
هیئت انصار ولایت دارالعباده یزد

بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث های جلسات گذشته از فروع بحث "مالیک یوم الدین" و سخن پیرامون مالکیت الهی به اینجا رسیدیم که خداوند چون مالک هستی است حق این را دارد که در ملک خودش آنطور که حکمت خودش اقتضا می کند، دخل و تصرف کند. همانطوریکه در تمام قوانین جهان عقلایی عالم این حق را به صاحبان ملک می دهند. اگر کسی این حرف را قبول نداشته باشد یا باید منکر وجود خدا بشود یا این که اگر بخواهد موجودیت ذات اقدس حق را بپذیرد، لاجرم باید این اصل را هم بپذیرد. بنابراین نفی دین و نفی حاکمیت دین. ما نمی گوئیم دین شریک باشد. می گوئیم دین حاکم باشد. حکومت مال دین باشد. نه اینکه دین شریک حکومت های دیگر باشد چون دلیلی بر شرک نداریم بلکه دلیل بر رد شرک داریم. همان طوری که مالیکت خدا شریک ندارد حاکمیتش هم شریک ندارد. اگر شخصی آمد به مالک ملکی گفت: من می خواهم شریک شما باشم در اداره این ملک. می گوئید: شریک ملک من که نیستید پس نمی توانی با من در اداره آن شراکت کنی. ما نمی گوئیم دین باید شریک باشد با نظام های غیر الهی. ما می گوئیم دین باید حاکم باشد به دلیل اینکه دین برنامه خداست. اصلاً دین یعنی روش. در سوره برائت می فرماید: «و لا یُدینونَ دینَ الحَقِّ»^۱؛ اینها به روش حق، دینداری نمی کنند. اگر قرار است ملک خدا باشد روش هم باید در اداره این ملک از خود خدا باشد. این می شود معنای حاکمیت دین. اگر در هر عصری بخواهیم یک دینی حاکم باشد قطعاً ادیان متعارض نمی توانند. باید دینی را پیدا کنیم که ملاک حق است. دینی پیدا کنیم که دین آن عصر است. حجت بین خدا و بندگان خداست و در عصر ما چیزی جز اسلام عزیز نیست. بنا بر اعتقادات فرقه مُجَهِه، در عصر حاضر هیچ راهی جز پذیرش ولایت مطلقه فقیه جامع الشرائط فتوا وجود ندارد که من اشاره کردم. روی چهار فرض بحث کردیم که هیچ فرض دیگری غیر از این چهار فرض نبود: ۱- حکومت طاغوت را بپذیریم در زمان غیبت امام عصر (ع). ۲- حکومتی نداشته باشیم، مردم سرگردان باشند. گفتیم این دو تا که هیچکدامش امکان ندارد. اولی امکان شرعی ندارد و دومی امکان وضعی ندارد یعنی در عالم خارج نمی شود این کار را کرد عادتاً محال است.

اولی را شریعت اجازه نمی دهد. در عمل ممکن است از طاغوت پیروی کرد ولی شریعت اجازه نمی دهد. دومی ممکن هم نیست «لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمیرِ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ»^۲.

راه سوم: گفتیم فرض سوم و نظر سوم این است که بگوئیم یک حکومتی که نه حق باشد و نه باطل. گفتیم که این هم وجود خارجی ندارد. بین حق و باطل، واسطه ای که نه حق باشد و نه باطل وجود ندارد. یا حق است یا باطل.

می ماند فرض چهارم، چاره ای جز پذیرش حاکمیت مطلقه فقیه نیست. هیچ چاره ای نیست. توضیح: بعضی ها در جانبداری از حکومت مطلقه فقیه این طوری تصویر کرده اند که ولایت مطلقه یعنی یک نفر، بلا منازع حاکم باشد بر جان و مال و نوامیس مردم که خیلی صورت زشتی دارد. شما در عصر امروز و در عرف سیاسی امروز بخواهید چنین نظریه ای را مطرح کنید خیلی قبیح است.

بعضی ها گفتند: استبداد مذهبی. متأسفانه بعضی از جانبداران هم به جای اینکه دفاع درست بکنند و بگویند نه این طور نیست، بد دفاع کردند. مثلاً یکی از حرفه‌هایی که می‌زنند این هست که مثلاً فقیه می‌تواند همسر فردی را بدون اذن شوهر طلاق دهد. اولاً ولایت مطلقه به این معنا نیست. یک بحثی شده بین فقهای معاصر. حضرت امام (رض) که از بزرگان فقه و فقه‌اند می‌گویند: اصلاً این بحث در قرن اخیر مطرح شده قبل از آن سابقه نداشته است. اصلاً بین بزرگان چنین بحثی مطرح نبوده که آیا فقیه، ولایت مطلقه دارد یا ولایتش محدود است. یک عده ای آمدند تشکیک کردند گفتند: که فقیه فقط در امور عبادی فردی ولایت دارد. مثلاً مردم شک کردند سه رکعت خواندند یا چهار رکعت (شک سه و چهار در نماز کردند) بروند از فقیه سؤال بکنند بگویند: آقا لطفاً حکم شک سه و چهار را لطفاً بیان فرمائید. در مورد روزه و در مورد حج و در مورد مسائل عبادی فردی، فقیه ولایت دارد اما در مسائل سیاسی و فرهنگی و اجتماعی و اینها معلوم نیست. بعضی ها این طور حرفی را زدند. طبق این نظر ولایت، ولایت مطلق نیست. یادتان هست در بحث مطلق و مقید گفتیم معنای اطلاق معنای ارسال است. وقتی می‌گوییم که «أكرم مُحَمَّدًا»؛ محمد را گرامی بدار، یعنی در هر حالی، در هر صورتی و با هر ویژگی؛ نشسته است، ایستاده است خوابیده است، مهمان است میزبان است اِکرام می‌کند اِکرام نمی‌کند. مطلق به این معناست. وقتی می‌گوییم ولایت مطلقه معنایش این هست که ولایت فقیه محدود به ویژگی خاصی نیست و محدود به موضوع خاصی نیست. مردم موظفند در عصر غیبت کبری در هر مسئله ای به فقیه مراجعه کنند. اگر مسئله نظامی بود یک وقتی یک کسی به کشور اسلامی حمله کرد مردم موظفند به فقیه مراجعه کنند و بگویند تکلیف ما چیست؟ مثل زمان امام. امام فرماندهان جنگ را تعیین می‌کردند. اگر مسئله اقتصادی بود مثلاً آمریکا محاصره اقتصادی کرد. به امام بگویید آقا چکار کنیم؟ ایشان تعیین تکلیف کنند. اگر مسئله، مسئله سیاسی بود موظفند به فقیه بگویند شما تعیین کنید. آقای مک‌فارلین می‌خواهد بعنوان نماینده آمریکا بیاید برای افتتاح لانه جاسوسی. کلید طلایی هم دارد یک کتی هم به رسم هدیه دارد یک کیکی هم برای دهن شیرینی برای افتتاح روابط، با او چکار کنیم؟ امام فرمودند: از همان ترکیه برگردد. اصلاً ما رابطه با آمریکا را نمی‌خواهیم. ببینید ما در مسئله سیاسی به ولی فقیه مراجعه کردیم. در نظامی به ولی فقیه مراجعه کردیم. در مسائل اقتصادی به ولی فقیه مراجعه کردیم. به این می‌گویند ولایت مطلقه. یعنی محدود به عبادیات نیست. بعد آمده اند و گفته اند: ببینید فقیه می‌تواند زن مردم را بدون اجازه شوهرش طلاق بدهد کجا این چنین حقی برای فقیه وجود دارد؟ چه کسی این حرف را زده است؟ این حرف، دروغ محض است. بله یک وقتی هست که یک خانمی شوهرش رفته جبهه نیامده، رفته مسافرت دریایی و برنگشته است، رفته مسافرت یک جایی گم شده الان ده سال است ایشان بلا تکلیف است. مثلاً نامزدش بوده عقد کرده بودند دارد جوانیش تمام می‌شود، نه می‌داند شوهرش زنده است، نه می‌داند از دنیا رفته. چکار کند؟ بخواد ازدواج کند شاید شوهرش زنده باشد. بخواد همین طور بماند شاید شوهرش مرده باشد. اینجا قانون اسلام تحت یک ضوابطی به فقیه حق می‌دهد که شما اجازه دارید این خانم را طلاق بدهید و این طلاق نافذ است یعنی واقع می‌شود. این در قوانین دیگر دنیا هم هست. در قانون آمریکا هم هست. آنها هم اینچنین قوانینی دارند. چرا به آنها نمی‌گویند استبداد مذهبی؟ یک قاضی

لیسانس یا فوق لیسانس حقوق حق دارد اینکار را بکند يك فقيه حق ندارد؟ چطور نوبت به فقيه که رسید می شود استبداد مذهبی؟! عجیب هست که همه هم همین را مطرح می کنند. کدام حکم اسلامی گفته است که فقيه بدون دليل می تواند زن را طلاق بدهد؟ یا مثلاً موردهای دیگری. فرض کنید مردی بر همسرش سخت می گیرد، نفقه را نمی دهد، نفقه متعارف را نمی پردازد، آبرو و حیثیت همسرش در معرض خطر است، در سختی و فشار زندگی می کند، زن هم می گوید: من نمی توانم با این آقا زندگی کنم. قاضی می گوید: شما چرا نفقه ایشان را نمی دهی؟ مال که داری، حساب بانکیت هم که ما خبر داریم استعمال کردیم انباشته از ثروت است. دليل واهی ارائه می کند. قاضی، یا حاکم شرع اسلامی مطمئن می شود که ایشان دروغ می گوید. پول دارد ولی از شدت بخل نمی دهد. مثل آن آقا که به بچه هایش گفته بود که این شیشه عسل، نان بمالید روی شیشه و بخورید. يك روز دیر آمده بود بچه ها گفتند: حالا که بابا نیامد، شیشه را برداشته بودند و طبق رسم معمول، نان می مالیدند روی شیشه و می خوردند. آقا رسید به خانه و گفت: يك روز نتوانستید نان خالی بخورید تا من بیایم. مثل اینجا هست که خانم می گوید: من درخواست طلاق می کنم. مرد هم می گوید: نه طلاق می دهم نه خرجیت را می دهم. اینجا با مداخله حاکم شرعی، طبق درخواست خود آن زن، نه بدون خواست او طلاق می دهند. آیا این استبداد مذهبی است؟ آیا شما در قوانینتان این جور چیزی ندارید؟ پیش بینی نکردید؟ این مطلب که در همه قانونهای دنیا هست. نکته: قوانین بشری از يك حیث و جهت سه پله دارند. يك پله آن مربوط به زمان جاهلیت بوده است مثلاً جاهلیت قرون وسطی در اروپا. قوانین اینها و خیلی از کشورهای دیگر این بوده است که می گفتند: هرچه طرف مقامش بالاتر است قانون با او ملایم تر است مثلاً شاهزاده هر غلطی بکند اشکالی ندارد. خون او از دیگران سرخ تر است. پائین ترها هرچه پائین می آیند چوبشان بیشتر است. اگر يك برده ای تخلف کرد باید دو سه برابر مجازاتش کنند چون تو سري خور هست. در قرون وسطی اینطوری بود. با شروع رنسانس، این نظریه مطرح شد که همه انسانها در مقابل قانون مساویند باید اینجوری باشد و این هم جا افتاد. امروز یکی از اصول مدون حقوق بین الملل این است «مساوات قانونی» همه جای دنیا این را قبول دارند. همه جای دنیا در قوانینشان هست. حتی اسرائیل هم ادعا می کند ما طرفدار تبعیض نژادی نیستیم آن هم سعی می کند دامنش را بتکاند بگوید: ما اینچنین اعتقاداتی نداریم. می گویند همه انسانها در مقابل قانون مساویند، این هم پله دوم. این خیلی خوب است. این يك پیشرفت است اما اسلام به این هم راضی نشده است. اسلام می فرماید که هرچه مقامت بالاتر رفت حلق، قانونی بر شما تنگ تر می شود. نمی خواهی بالا ننشین. احکام حکومتی اسلام را ببینید، حاکم اسلامی حق ندارد غذای اغنیا را بخورد. حق ندارد لباس اغنیا را بپوشد. منزل رهبر انقلاب را ببینید، زندگی ایشان را مطالعه کنید ببینید چه طور است؟ اینها جزء واجبات است، جزء مستحبات نیست. اگر يك استاندار، يك فرماندار، يك وزیر، دروغ بگوید یا غیبت بکند صلاحیت وزارت را از دست نمی دهد. می گویند: کارش را بلد است حالا دروغ گفته، گفته. غیبت کرده این يك امر شخصی حساب می شود اما ولی فقيه يك دروغ بگوید از زعامت رأساً ساقط می شود معنایش این هست که قانون بر آن شخص بالاتر تنگ تر گرفته است. شرط عدالت شرط حاکمیت ولی فقيه است. شرط اجتهاد کجا برای يك منصب عادی لحاظ شده؟ شرط اینکه در بصیرت و تدبیر جامعه از همه

سر باشد کجا برای یک فرد عادی برای یک مسئول عادی برای یک استاندار برای یک وزیر حتی برای رئیس جمهور معین شده است؟ اگر یک خلاف مروت حتی یک خلاف مروت کاری که ذاتاً گناه ندارد اما در نظر مردم شأن فقیه را پائین می آورد از فقیه سر بزند از ولایت می افتد. یک کاری که عرف بگوید این خلاف مروت بود و در شأن ایشان نبود. می بینید چقدر تنگ گرفته، حالا قرآن را ببینید در قرآن کریم آیاتی هست که بیان می کند هرچه مقام و منصب انسان بالاتر برود فشاری که قانون به او می آورد بیشتر است و این پله سوم هست که هنوز قوانین بشری به اینجا نرسیده اند. من نمونه اش را عرض می کنم: در مورد کنیزان می فرماید: «فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْضَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ»^۱؛ اگر زنان کنیز، زنان برده، مرتکب فحشا بشوند مجازاتشان نصف زنان آزاد است. معنایش این است که این بندگان خدا پائین ترین قشر اجتماع است. آزادی که ندارد، درآمدی هم که ندارد، زندگی هم که ندارد، حیثیت اجتماعی اش هم که پائین است، حالا اگر خلاف هم کرد توی سرش بزنی این انصاف نیست. قرآن مجازاتش را نصف کرده است. به زنان آزاد که می رسد می گوید: شما یک پله بالاترید. اگر مرتکب خلافی بشوید باید دو برابر چوب بخورید و دو برابر مجازات بشوید. می رسد به زنان پیغمبر، زنان پیغمبر یک جایگاه بالاتری دارند، می فرماید: «يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ»^۲؛ ای زنان پیامبر هر کدامتان مرتکب فحشا بشوید عذابش دو برابر زنان آزاد است. مگر همسران پیغمبر مرتکب فحشا می شوند؟ اصلاً مگر همسران پیغمبر زندگی جاودانه دارند که یک آیه قرآن بخواهد برای الی الابد در قرآن بماند؟ علی الظاهر این آیه موضوعش منتفی است. پس برای چه در قرآن است اینکه الآن مصداق ندارد؟ اتفاقاً قرآن همانطور که امام صادق (ع) فرمود مانند ماه و خورشید دائم در جریان است، در حقیقت این قرآن یک مصداق را می گوید اما یک مفهوم کلی از آن برداشت می شود. مفهوم کلی چیست؟ که در نظام اسلام و در نظام حکومتی اسلام هرچه منصب شخص رفت بالاتر حلقه قانونی بر او تنگ تر می شود. به این می گویند استبداد مذهبی؟ شما بروید در قانون اساسی نگاه کنید. در قانون اساسی عدالت یکی از شروط سختی است که باید ولی فقیه داشته باشد. شرایط را ببینید در هیچ کجای دنیا این قدر حلقه قانونی بر فقیه و بر رهبری تنگ نیست. یک غیبت بکند که توجیهی نداشته باشد، غیبت حرام باشد، محرم باشد (چون ما غیبت غیر محرم هم داریم «لَاغَيْبَةَ لِفَاسِقٍ»^۳، یک شخصی فاسق است غیبت ندارد) اگر فقیه یک غیبت حرام بکند از ولایت می افتد. خبرگان می گویند: ایشان دیگر صلاحیت ندارد. اگر می بینید مجلس خبرگان کارش تمام نمی شود به خاطر همین است. نمی گویند: ما رهبر انتخاب کردیم دیگر چکار داریم؟ برویم پی کارمان. چرا باید دائم باشد؟ به خاطر اینکه باید نظارت داشته باشد. تعارف هم ندارد. اما آنهایی که به ما ایراد می گیرند ببینید رؤسای جمهورشان چه کثافت کاریهایی کردند، آب هم از آب تکان نخورد. نمونه آن قصه فساد اخلاقی آقای بیل کلینتون چنان آبروریزی از دولت آمریکا کرد که ۶۰ نفر از سناتورهای مجلس سنا پیشنهاد کردند که این آقا دومین رئیس جمهوری باشد که عزلش می کنند.

آبروي ملت آمريكا را برد هيچ اتفاقي هم نيفتاد تا آخر دوره اش هم هشت سال حكومت كرد. اينها به ما مي گويند شما داراي استبداد مذهبي هستيد. اينقدر هم بي بند و بارند. اين قدر هم بي قيدند. آن رهبر بزرگوار در خانه اش يك گلبي افتاده كه خدا رحمت كند مرحوم سيد احمد (خميني) فرمودند: ما رفتيم روي يك قالي فرسوده اي نشستيم ديدم كه دارد پايان زخم مي شود، به تار و پودش رسیده. از اين قالي پناه آوردیم به آن گلیم. دیدیم آن گلیم نرمتر است. همین آقاي بیل كلينتون در تلویزیون آمريكا در شبكه تلویزیوني اعلام كرد كه من خودم و پدرم دزد قاشق چنگال بودیم در هر رستوراني مي رفتيم قاشق و چنگالها را مي دزدیدیم. الآن هم بزرگترین كلکسیون قاشق و چنگال را در دنيا داریم! اين حرف را زد هيچ طور هم نشد. اعتراف به دزدي. بگذاريد اين اشكال را يك كسي به ما بگيرد كه خودش اينقدر بي آبرو نباشد. اينها به ما ايراد مي گيرند و مي گويند شما در كشورتان استبداد مذهبي حاكم است. خدا به شخص پيغمبر نبي فرمايد كه تو از همه بالاتري حالا به تو اجازه مي دهم از همه يك كمی بيشتر خلاف بكني. مي گويد: نماز شب براي تو واجب است ولي براي ديگران مستحب است. « وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ »^۱ ، « يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نِصْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَ رَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا »^۲ اين قدر پيغمبر عبادت كرد كه پاهایش ورم كرد. خدا رحمت كند شهيد مطهري را مي گويند: پيغمبر يك چند لحظه مي خوابيد، دوباره بلند مي شد مقداري عبادت مي كرد. دوباره ، چند لحظه مي خوابيد و دوباره بيدار مي شد. شب را اينطوري تا صبح مي رساند، آرام نداشت. همین قرآن كريم در سوره اسراء به پيامبر گرامي مي فرمايد كه: «لَقَدْ كِدْتُمْ تَرَكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا»^۳؛ اندكي نزديك بود كه به اين ستمگران و كافران تمايل پيدا كني. يك پيشنهادات مزورانه اي کرده بودند. كه شما اين مؤمنين فقير و بدبخت و اينها مثل صهيبي و بلال و سياههاي حبشي را از اطراف خودت دور كن. چون ما اشراف قريشيم كسرمان مي كند کنار اينها بنشينيم. مي گويم كه به خاطر اسلام اين اطراف پيدايتان نشود. اينها حرف من را بشنوند نكند يكي دو نفر از اينها ايمان بياورند. از حرص به هدايت اينها حضرت چنين فكري در ذهنشان آمد ولي بعدش به عنایت الهي گفتند: ابداً حرف من و دين من همین است. مي خواهيد بياييد بنشينيد. يك قدم از ارزشهاي ديني عقب نشيني نكردند چون در دين اسلام فقير و غني و اينها با هم فرقي ندارند. شما بياييد کنار بقيه بنشينيد و آنها نيامدند آيات قرآن نازل شد كه نزديك بود يك كمی به آنها تمايل پيدا كني و اگر اين كار را مي كردي: «إِذَا لَأَذُقْنَاكَ ضَعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضَعْفَ الْمَمَاتِ»^۴؛ اگر اين كار را مي كردي در دنيا چند برابر و در آخرت چند برابر عذابت مي كردم. همین جرم براي ديگران اينقدر عذاب ندارد براي تو چند برابر دارد چرا؟ براي اينكه مقام معنوي تو بالاتر است. اين است قانون اسلام. كجا دنياي امروز كه مدعي قانون و دموكراسي و پيشرفت در علم حقوق است به اينجا رسیده است؟ اين اسلام است كه به اينجا رسیده است. پس وقتي ما مي گوييم ولايت مطلقه يك وقت كسي فكر نكند ولايت مطلقه يعني اينكه فقيه هر كار خواست بكند، ابداً.

۲- مزمّل آيه ۱ تا ۴

۴- اسراء آيه ۷۵

۱- اسراء آيه ۷۹

۳- اسراء آيه ۷۴

اگر فقيه يك سيلې به ناحق به شخصي بزند، بعد به او بگویند: چرا سيلې به او زدي؟ بگويد: امروز هوس کردم به يك نفر سيلې بزنم فوراً از ولايت مي افتد.

اگر ثابت بشود يك آقايي از ايشان اعلم هست از جميع جهات فوراً ولايت ايشان برداشته مي شود. آن وقت شما نگاه کنید آن مدعيان را. يك نشریه روسي در سال ۲۰۰۳، نوشت احمد ترين مرد قرن، رئيس جمهور آمريکاست، هيچ طوري هم نشد. آدم واقعاً ناراحت مي شود چه کساني مي آیند به ما ايراد مي گيرند؟! کدام رهبري در دنيا دانشمندتر از رهبر ماست. اين حضراتي که رئيس شدند و مرنوس شدند تحصيلاتشان چيست؟ دانششان چقدر است؟ کجاي دنيا اين طوري سخت گيري مي کنند. واقعاً خيلي نظام پيشرفته اي اسلام ارائه داده است. بعضي ها از روي غرض ورزي مي گویند و متأسفانه عده اي هم از روي ندانستن اين حرفها را مي پذيرند. پس ولايت مطلقه به اين معنا که بعضي ها در عرف سياسي مي گویند نيست. جالب است که بعضي از سياسيون هم نفي دانند معنائش چيست؟ خيال مي کنند پناه به خدا! ولايت مطلقه يك چيزي شبیه حکومت محمد شاه قاجار است که مي گفتند: مجلس بايد باشد مي گفت: نه مجلس نبايد باشد من هر کاري دلم مي خواهد مي کنم. اين مطلبي بود در رابطه با ولايت مطلقه فقيه. اما يك اشکال و بحثي در اینجا وجود دارد که در طول همین بحث است و من در همین بحث پيرامون آن توضيحاتي دادم، اين است که عده اي در قرن اخير، مطرح کرده اند که مردم فقط در عباديات بايد به فقيه مراجعه کنند. شما مي گوئيد آن حوادثي که امام زمان (ع) در آن روايت مشهور فرمودند: در آن حوادث به فقيه مراجعه کنید آن فقط در عباديات است؟ مي گویند: آري ما در عبادياتش را قبول داريم اما بقيه اش را قبول نداريم. مي گوئيم: حالا به جاي اينکه شما به ما ايراد بگيريد یکبار هم ما به شما ايراد مي گيريم. ما مي خواهيم تابع شما شويم منتها به شرط اينکه به چند تا سؤال ما جواب بدهيد. اگر جواب داديد ما هم دنبال سر شما مي آيم. ما هم ديگر حاضر نيستيم از فقيه اطاعت کنيم. مي گوئيم سؤال ما اين است که اگر يك حادثه غير عبادي رخ داد مثلاً يك حادثه نظامي رخ داد و به کشور اسلامي حمله شد، تکليف چيست؟ دفاع کنيم؟ يا بار و بنه مان را جمع کنيم و برويم کشور ديگري؟ يا به دشمن بگوئيم: خوش آمدي! تشریف بياور ما برايمان فرقي ندارد هر کسي مي خواهد اینجا حکومت کند و زندگي ما را تأمین کند ما قبولش داريم؟ چه بگوئيم؟ سراغ چه کسي برويم و از چه کسي بپرسيم؟ سؤال ما از شما اين است که اگر يك حادثه غير عبادي رخ داد به چه کسي مراجعه کنيم. در ساير حوادث به چه کسي مراجعه کنيم؟ ۱- به طاغوت؟ شما اين را قبول داريد؟ آقايي که مي گويي براي حاکميت فقيه در ساير امور و ولايتش دليل نداريم، مردم در چنين حادثه اي به طاغوت مراجعه کنند؟ مي گویند: آيات قرآن گفته است مراجعه به طاغوت حرام است، ما چنين حرفي نزده ايم. مي گوئيم: پس طاغوت را قبول نداريد. مي گویند: آري! مي گوئيم: پس به نظر خودشان عمل کنند؟ شما اين حرف را مي زنيد؟ مثلاً به آقاي نانوا بگوئيم شما در اين مسأله، خودت بنشين تفقه کن. شب برو خانه و کتاب اصول کافي و فروع کافي و منابع فقهي را بردار و بگرد خودت حکم را در آن پيدا کن. اين را به مردم بگوئيم؟ مجبور است بگويد: نه ما چنين حرفي نزدیم.

۱- امام مهدي(عج): «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الي رواه حديثنا فإنهم حجت عليكم و انا حجة الله». بحار الانوار ج ۲ ص ۹۰ باب ۱۴

می‌گوییم: پس این هم نمی‌شود و ممنوع است. می‌گوید: بلکه ممنوع است. می‌گوییم: یک راه دیگر هم دارد بگوییم تکلیف ساقط است. آیاها الناس از زمان غیبت کبرای امام عصر (ع) یعنی ۱۱۶۰ سال پیش تا کنون، دین تعطیل است. بروید دنبال کارتان. شما آزادید. در هر مسئله‌ای، هر تصمیمی گرفتید شارع مقدس یک امضای درشت پائینش می‌کشد. شما این را می‌گویید؟ آن آقای معترض می‌گوید: نه ما این را هم نمی‌گوییم. می‌گوییم: پس چه می‌گویی؟ راه دیگری شما سراغ دارید؟ ما که به نظرمان نمی‌رسد. یا مراجعه به طاغوت یا مهمل و بی‌تکلیف یا به فکر خودم عمل کنم. نانوا و مغازه دار و زرگر و آهنگر و پزشک و مهندس همه بشوند فقیه و مجتهد. هر کسی هر چه به نظرش آمد عمل کند این را می‌گویید؟ راه دیگری وجود دارد؟ آقا به کشور اسلامی حمله کردند بنده چه کار کنم؟ چه کسی برای من تعیین تکلیف کند؟ آن خوش انصافی که نشسته آنجا می‌گوید: ما ادله نداریم، آیا ادله نداریم؟ من باید به شما ادله ارائه دهم؟! شما به من ادله ارائه دهید. آقا من سؤال این است من می‌خواهم بشوم تابع شما. شما هم یک تزیی دارید، بنده می‌خواهم تزیی شما را بپذیرم این حق را دارم که یک اشکال به تزیی شما بگیرم یا نه؟ اشکال من این است. به کشور اسلامی حمله کردند، بسم الله چکار کنم؟ تکلیف چیست؟ یا می‌توانیم به حاکم طاغوت مراجعه کنیم یا هر کسی به فتوای خودش عمل کند یا اینکه به مردم اعلام کنیم فعلاً در دین بسته و احکام اجتماعی اسلام تعطیل. می‌گوید: نه من هیچکدام از این حرفها را نمی‌زنم. می‌گوییم: حالا پس شما شدید مثل ما یک راهی بیشتر باقی نمی‌ماند به فقیه مجتهد جامع الشرائط مراجعه کنید. می‌گوید: آری. می‌گوییم: ما تا حالا همین را می‌گفتیم. با یک طلبه سنی وهابی بحثمان شده بود، اصرار می‌کرد می‌گفت: خدا دست دارد. من به برهان عقلی رجوع می‌کردم ایشان می‌گفت: اصلاً عقل را جلوی قرآن مطرح نکن. من دیدم از این طرف نمی‌توان با او بحث کرد، گفتم: باشد من یک سؤالی از شما می‌کنم، اگر شما پاسخ دادید من هم، هم عقیده شما می‌شوم. گفت: بفرما. گفتم: شما می‌گویید خدا دست دارد؟ گفت: آری. گفتم: به چه دلیل؟ گفت: چون قرآن فرموده است: «خَلَقْتُ بِيَدَيَّ»؛ من آدم را با دو دست خودم آفریدم. گفتم: بسیار خوب، حالا بفرمایید ببینم که این دو دستی که خدا دارد به آن نیاز دارد یا به آن نیاز ندارد؟ تا این را گفتم فوراً متوجه شد که وقتی من می‌گویم بدیهی عقلی است یعنی چه؟ خندید، خواست از بحث در رود، مانع شدم. حاضر نشد جواب دهد. گفت: خودت بگو. گفتم: ببین یا می‌گویی خدا به دست نیاز دارد یا می‌گویی نیاز ندارد. اگر می‌گویی نیاز دارد این خدا نیست. تو این را می‌گویی؟ گفت: نه. گفتم: پس آن شق را انتخاب می‌کنی و می‌گویی خدا به دست نیاز ندارد. گفت: بلکه مجبورم این را بگویم. گفتم: ما تا حالا همین را می‌گفتیم. گفت: عجب! خیلی تعجب کرد. گفت: پس منظور از آیه چیست؟ گفتم: قدرت خداست که به دست تعبیر شده است. شما مدام به ما حمله می‌کنید، می‌گویید: ولایت مطلقه دلیل ندارد. ما می‌گوییم: مشکلی نیست ما دنبال شما هستیم. شما تشریف ببرید جلو، ما هم می‌شویم پیرو شما به شرطی که به چند سؤال ما پاسخ بدهید. نوبت به سؤال که می‌رسد آقا آخر کار مجبور می‌شود حرف ما را بزند. در اینجا مدعای ما اثبات می‌شود. باز بعضیها شیطنت را رها نکردند.

گفتند که: آقا فقیه وکالت دارد نه ولایت. می‌گوییم وکالت از چه کسی؟ هر وکیل، وکیل یک موکلی است. مثلاً نماینده مجلس، وکیل مردم است و موکلش مردمند. شما می‌روید در دادگستری وکیل می‌گیرید شما می‌شوید موکل و او می‌شود وکیل. نمی‌تواند که بر خلاف خواسته شما عمل کند. اگر دخل و تصرف وکیل بر خلاف نظر موکل باشد، ارزش قانونی ندارد مثلاً شما به شخصی بگویید: من شما را وکیل می‌کنم که این خانه را صد میلیون بفروشید. او این خانه را هشتاد میلیون فروخت و گفت: نظر خودم بود. شما می‌گویید: بیخود کردید و معامله را ابطال می‌کنید. شرعاً و قانوناً معامله باطل است. می‌گوییم: فقیه وکیل کیست؟ وکیل مردم است یا وکیل امام زمان (ع)؟ اگر بگویند وکیل مردم است، می‌گوییم: فرض کنید مثل بعد از رسول الله که اختلاف شد، یک عده ای بیایند و یک اجماعی کنند و بگویند: آقای فقیه جامع شرایط ما دیگر خسته شدیم، بیا و گوشه هر محله ای یک میکده ای بساز، یک عشرتکده هم آن طرفش بساز. همه هم رأی می‌دهیم. این وکیل موظف است به حرف موکلینش عمل کند یا نه؟ اگر گفت: موظف است، می‌گوییم: باریک الله به حیای شما. اگر گفت: موظف نیست، می‌گوییم: این چه وکیل است؟ این که وکیل نیست! می‌گوید: نه آقا اصلاً وکیل مردم نیست وکیل امام زمان است. می‌گوییم: وکیل امام زمان است؟ می‌شود همان ولی. کسی که در عهد غیبت عهده دار شئون امامت باشد به جای امام، ولایت دارد حالا شما می‌خواهی اسمش را بگذار وکالت. هر اسمی می‌خواهی بگذار ما که اصلاً سر اسم دعوا نداریم. شما بگو وکالت ما می‌گوییم ولایت. یک ترکی می‌گفت: اوزوم خیلی خوشمزه است. عرب می‌گفت: نمی‌دانید من یک میوه ای سراغ دارم به اسم عنب که فوق العاده شیرین است. فارس گفته بود: هیچکدام از اینها را نمی‌خواهیم برویم انگور بخوریم و صبحانه بخوریم هر سه تایشان هم یک حرف را می‌زدند. شما سر کلمه دعوا می‌کنید؟

ادعای دوم: می‌گویند که فقیه نظارت دارد نه ولایت. می‌گوییم نظارت را تفسیر کنید و توضیح بدهید ببینیم یعنی چه؟ می‌گویند نظارت یعنی اینکه اینجا بنشینند و ناظر بر دستگاهها باشد. بر رئیس جمهور، بر نخست وزیر و بر وزراء نظارت کند. می‌گوییم: ما سؤالمان این است که حالا فرض کن فقیه نشسته و دارد نظارت می‌کند، دید یک آقای وزیری دارد به اموال مردم دستبرد می‌زند، آیا حق دارد جلوی او را بگیرد یا حق ندارد؟ اگر بگوید: نه! حق دخالت ندارد، می‌گوییم: این چه نظارتی است که حق ندارد؟ بود و نبودش یکی است. پس ناظری که حق اعمال نظر ندارد باشد یا نباشد چه فرقی دارد؟ نباشد بهتر است. این چه حکمتی دارد؟ اینکه بگویید: آقا شما ناظر امور مالی ولی حق حرف زدن ندارید. و اگر بگوید نه حق دارد، اگر دید یک کسی دارد خلاف می‌کند باید گوشش را بگیرد. می‌گوییم: این همان ولایت است. شما ولایت را با اسم دیگری اثبات کردی ما منظورمان از ولایت همین است. اگر شما روی این کلمه حساسیت دارید ما می‌گوییم: نظارت. ما حساسیت نداریم. اگرچه هیچ چیزی آن شئون و آن معنای زیبایی ولایت در آن نیست. چون ولایت یعنی سرپرستی و پیروی محبت آمیز. این سه عنصر در آن هست و در هیچ کلمه دیگر نیست. در نظارت نیست در وکالت هم نیست.

یک اشکال دیگر و یک ادعای سومی است که می‌گویند فقیه معصوم نیست. خوب شما چه طوری می‌گویید غیر معصوم ولایت دارد؟ در جلسه بعد جواب را می‌گوییم.

پایان ساعت اول _ جلسه سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ادعای سوم این بود که فقیه عصمت ندارد. هیچ کس مدعی نیست فقیه معصوم است. می‌گوییم کسی نگفته فقیه معصوم است، جزء معصومین نیست. می‌گویند: پس شما دارید ولایت یک فرد غیر معصوم ممکن الخطاء را بر ما اثبات می‌کنید و این کار درستی نیست. ظاهر شبهه یک کم دل را می‌لرزاند خصوصاً افرادی که تبخّری نداشته باشند، فوراً جا می‌خورند ولی اگر اندک دقتی و تأملی بشود خواهیم فهمید که این شبهه یک ایراد تو خالی و بی‌حتوا و دارای پاسخ دندان شکن است. به عنوان اولین حرف می‌گوییم که شما معصومی را سراغ دارید؟ خدا خیرت بدهد اگر واقعاً جایشان را می‌دانی به ما هم نشان بده «هَلْ إِلَيْكَ يَا بَنَ أَحْمَدَ سَبِيلٌ فَتُلْقِي»؛ خدا نبخشد ما را اگر دیگر برای فقیه ولایت قائل باشیم. شما امام عصر را بیاور، معصوم را بیاور، به جامعه اسلامی معرفی کن، ما هم به فقها می‌گوئیم: دیگر شما بفرمائید در حوزه و تدریستان را بکنید و برای ما هم خیلی محترم هستید. تازه خیلی از چیزهایی را که تدریس می‌کنند با حضور امام دیگر بحث و موضوعش منتفی است و مسئله اش مشخص می‌شود. مدعی می‌گوید: نه من فقیه را سراغ ندارم، می‌گوئیم: شما اگر با این بهانه ولایت را از فقیه جامع الشرائط گرفتی، به چه کسی می‌رسد؟ به یک آدمی می‌رسد که هزاران خطا دارد. توضیح، این است که آدم‌ها در خطا و در ثواب یکسان نیستند یکی هست روزی ۵۰ تا خطا می‌کند. همان حرف معروف که آقای داستانی را نقل می‌کرده گفته بود: خواهران رفتند (در جریان قصه حضرت یوسف و یعقوب و در چاه افت افتادن یوسف) به حضرت ایوب گفتند که بنیامین را بر سر مناری شغال خورد. آقا یکی اشتباه بگو دو تا بگو سه تا بگو. اولاً خواهر نبودند و برادر بودند. ایوب نبود و یعقوب بود. بنیامین نبود و یوسف بود. سر منار نبود، ته چاه بود. شغال نبود، گرگ بود. بعضی‌ها زندگیشان این طوری است. ده دوازده تا پنج شش تا با همدیگر اشتباه می‌کنند. حرفشان نمی‌کند یکی یکی اشتباه کنند. یک عده ای اینطوری اند حرفشان اشتباه، موضع‌گیری‌شان اشتباه، سخنشان اشتباه، همه چیز زندگیشان اشتباه است. یکی هم هست روزی یک اشتباه می‌کند بقیه زندگیش درست است. یکی هست هفته ای یک اشتباه می‌کند. یکی هست سالی یک بار اشتباه می‌کند. یکی هم هست مثل سلمان که در عمرش یکی اشتباه کوچک می‌کند آن هم بنده خدا گردنش درد آمد شد کفاره اش. اینها یکی اند؟ سلمان ممکن الخطاست، آن آقای هم که روزی ۵۰، ۶۰ تا ۲۰۰ تا اشتباه می‌کند، ممکن الخطاست. این دو تا یکی اند؟ حالا که ما گیر کردیم بین این که معصوم نداریم باید از بین انسانهایی که درجه عصمت ندارند یکی را به عنوان رهبر انتخاب کنیم. چکار باید بکنیم؟ لاجرم می‌گوئید: آن کسی که از همه اشتباهاتش کمتر است آن شخص کیست؟ معلوم است کیست. می‌گوئیم: شما که چوب عصمت به سر ما می‌زنی بسم الله، معصوم را پیدا کن. ما پیروی می‌کنیم. جواب سوم: اگرچه همان جواب اول کافی است برای این اشکال ولی ما ۳ تا جواب به او می‌دهیم. جواب سوم می‌گوئیم وقتی ما گفتیم یک شخصی معصوم نیست آیا معنایش این است که حتماً واجب است گناه بکند؟ اگر این باشد که گناه می‌شود اجباری. چیزی هم که غیر اختیاری شد، گناه ندارد. اگر بنده خارج از اختیار یک کاری انجام بدهم، شارع مقدس نباید من را مجازات کند. ما دو نوع قتل داریم: قتل خطا، قتل عمد. قتل عمد، مجازات اعدام و قصاص دارد. اما قتل خطا که مجازات ندارد. نمی‌خواسته این کار را بکند. هر دو هم یک صورت است. این اختیاری

بوده و آن خارج از اختیار بوده است. اگر من مجبور به گناه باشم دیگر آن عمل گناه نیست. پس معلوم است وقتی می گوئیم شخص معصوم نیست، یعنی امکان دارد گناه بکند، امکان دارد گناه نکند پس غیر معصوم هم می تواند مثل معصوم مطلقاً گناه نکند. معنای عصمت هم این نیست که بگوئیم معصوم مجبور است به این که گناه نکند آن هم درست نیست. چون در اینصورت عصمت فضیلتی نیست. بلکه خداوند يك بصیرتی به معصومان (ع) داده که گرد گناه نمی گردند دور گناه نمی روند. يك آدم عاقل دارد در خیابان می رود اگر بخواهد از ماشینش پیاده بشود و يك لحظه خودش را در آن آب جن های کنار جوب خیابان بمالد، آیا نمی تواند؟ اختیار ندارد؟ توانش را ندارد؟ فکر این کار به سرش میزند؟ در عین اینکه اختیار دارد فکر این کار را نمی کند. معصومین در عین حالی که قدرت بر گناه دارند اما چنان بصیرتی دارند که گناه را جن می بینند. فکرش را هم نمی کنند. عصمت هم به معنای ضرورت ثواب نیست که کسی ایراد بگیرد بگوید پس این چه فضیلتی است. معصوم هم به اختیار، گناه نمی کند اما فقیه هم می تواند گناه نکند. ما هم می توانیم هیچ گناهی در عمرمان نکنیم. گاهی وقتها در زندگی فقهای بزرگی تعابیری آمده است که می گویند: فلان فقیه تالی تلو معصوم بوده است. طوری زندگی می کرده که انسان وقتی به او نگاه می کند فکر می کند معصوم است. خدا که ما را به گناه کردن مجبور نکرده است. شما که می گوئید فقیه معصوم است یا معصوم نیست؟ ما می گوئیم: معصوم نیست ولی معنایش هم این نیست که مجبور به گناه است. نه چنین چیزی نیست. يك نکته ظریفی هم در کنارش است. از همه اینها که بگذریم چون امام عصر (ع) خودش را به ما امر کرده اند که به فقیه مراجعه کنید، هوای ما را هم دارند. اگر يك جایی فقیه واقعاً فتوای اشتباهی بدهد خودش را به داد می رسند. مثل جریان شیخ مفید. شخصی آمد که من همسرم باردار بود. ماه وضع حمل هم بوده حالا از دنیا رفت. فرزندش هم زنده است چه کارش کنیم؟ شیخ نگاهی به منابع و روایات کردند و گفتند: تشخیص من این است که همین طور دفنش کنید. از طریقی امام عصر (ع) به این شخص می گویند که حکم این است که شما پهلوی چپ را بشکافید بچه را بیرون بیاورید بعد مادر را دفن کنید. این آقا هم فکر می کند که شیخ فرستادند دنبالش. بعد این بچه به دنیا می آید بزرگ می شود کودکی می شود مثلاً سه چهار ساله. يك روز او را خدمت شیخ می آورد. شیخ می گوید ایشان کیست؟ می گوید ایشان پسر من است همان پسری که شما فرمودید برویم مادرش را دفن کنیم. بعد هم فردی را فرستادید که پهلوی چپ را بشکافیم و ما ایشان را به این شکلی به دنیا آوردیم. شیخ گفتند: من کسی را نفرستادم. من که از فتوا عدول نکردم. بعد گفتند: این آقا امام زمان بودند و بعد هم در خانه را بستند و گفتند دیگر کسی در خانه من نیاید. من اشتباه می کنم. از ناحیه مقدسه پیام رسید شما فتوا بدهید، ما پشتیبان شما هستیم. مگر می شود يك ملتی بیایند بگویند ای خدا ما حاضریم رأی بدهیم به حاکم شرعی تو که حاکمیت تو اعمال بشود و پرچم اسلام در این سرزمین برافراشته شود. (به تعبیر آقای رامسفلد ولایت فقیه مثل خاری در چشم استکبار می خلد. خود رامسفلد در زمان عربده کشی اصلاح طلبان گفته بود که ۲۰ سال است که در ایران خاری به نام ولایت فقیه در چشم ما رفته خوشبختانه امروز کسانی دارند این خار را در می آورند که این آرزو به دلشان ماند). ملتی حاضر شد بگوید خدایا ما حاضریم به این حاکمیت رأی بدهیم بعد هم امام زمان اینها را رها کند.

چطور يك شخصي رفته چند تا دعا خوانده و چهل شب جمعہ رفته همكران متوسل شده و امام زمان را ملاقات نموده اما فقيهي كه شايسته ترين است و ملتي از او پيروي مي كنند از اين ساية عنايت محروم بماند؟ امام زمان (ع) به فقهاي جامع الشرائط خصوصاً فقهايي كه يك چنين وضعيتي دارند عنايات خاص دارند. چطور ممكن است امام زمان (عج) به يك فردي كه مشتاق لقاي ايشان است و يك اعمايي را انجام داده عنايت مي كنند اما به يك فقيهي كه رهبر يك امت است و سرنوشت يك ملت اسلامي با اين همه مشكلات در دستش است و مي خواهد همه را جهت دهی کند يا يَد واحد کند، توجه نداشته باشند؟! ايشان به اشتباه بيفتد و در ورطه اشتباه قرار گیرد؟! آخر گاهي بعضي از اشتباهات، آخرين اشتباه است. اگر امام خميني(ره) در جريان اينكه فرمودند: مردم بريزند در خيابانها، اگر واقعاً كودتايي مي شد و يك ميليون نفر كشته مي شدند چه اتفاقي مي افتاد؟ مگر مي شود گفت: امام عصر در همچو بجرانهاي عظيمي كه فقيه، رهبر است هيچ توجهي ندارند؟ اينطور نيست. خدا رحمت كند شهيد صدوقي را (من با يك واسطه اين جريان را نقل مي كنم يكي از موثقين نقل كردند) گفتند ما خدمتشان بوديم ايشان داشتند خاطراتشان را در پاریس نقل مي كردند، جلسه بحث اخلاق بود، اشاره به خاطراتشان كردند گفتند: من در پاریس خدمت امام نشسته بودم داشتيم با امام صحبت مي كرديم، يك وقت يك كسي از پشت ديوار امام را صدا زد و از ايشان خواست كه شما بيا اينجا ايشان هم با عجله حرف را قطع كردند، بلند شدند و رفتند به سوي اين شخص. مرحوم آيت الله شهيد صدوقي سپس صحبت را عوض كردند و رفتند در بحث ديگري. يكي از پاسداران سپاه پاسداران آنجا حاضر بود گفت: آقا ببخشيد نگفتيد اين شخصي كه بود كه امام را صدا زد؟ اين طوري آمرانه. شهيد صدوقي يك كم مردد شد و يك فكري كرد و بعد يك آه دردمندانه اي كشيده و گفت نمي دانم چه كسي بود؟ ولي جانم فدايش اي كاش من را صدا مي زد! اين است عنايت امام زمان به فقهاي جامع الشرائط. مگر ملت ما صاحب ندارد؟ ما از روزي بايد بترسيم كه فقيه در جامعه ما غريب بشود و ديگر كسي به حرفش گوش ندهد. آن روزي كه خودمان اين رشته محبت الهي را از گردن خودمان باز كنيم، آن روز براي ما زندگي خطرناكي است. آن وقت شهيد صدوقي مي فرمودند كه من يقين دارم كه امام با امام زمان مرتبطند فكر مي كنيد ايشان شعار مي داد؟ يا يقين يك مجتهد مسلم قوي، يك يقين گزار است؟ شبیه همین جريان را آيت الله طالقاني(خدا رحمتشان كند) فرمودند كه در جريان دستور امام در ۲۱ بهمن ۵۷ من به امام اصرار كردم گفتم: اين فرمان را لغو كنيد خيلي شرايط خطرناك است. مي دانيد الان در حكومت نظامي اگر مردم بيرون بروند، قتل عام مي شوند. چه حادثه تلخي رخ مي دهد؟ هرچه اصرار كردم امام نپذيرفت يك وقت ديدند من خيلي مصرم گفتمند: آقا چكار كنم من مأمورم و معذور. اين را كه گفتند من آرام گرفتم و ديديد چه شد؟ بعد معلوم شد كه اگر مردم در خانه مي ماندند فاجعه آن وقت رخ مي داد. بعد معلوم شد قصه چيز ديگري بوده است. توطئه عجيب غريبي بود كه مردم را در خانه خفه كنند بعد يك كودتاي وحشتناك كنند، بمباران كنند، بكشند، از بين ببرند، خانه ها را به توپ ببندند، يك رعب و وحشت عجيب ايجاد بكنند و ديگر انقلاب را تا ۱۵-۲۰ سال ديگر خفه كنند. اتفاقاً همان دستور امام باعث شد فردايش انقلاب به پيروزي برسد. اينكه امام فرمود پشتيبان ولايت فقيه باشيد تا آسيبي به اين مملكت نرسد، اينجا تبلور دارد. مي خواهم يك

نتیجه ای از این مباحث بگیریم، گفتیم خدا مالک است این که معلوم است هیچ موحدی چه مسلمان چه غیر مسلمان منکر این نیست خدا مالک است. مطلب دوم که باز عقلی محض است این است که هر کس که مالک چیزی است حق دارد در مورد آن چیز تصمیم بگیرد. بنده مالک خانه ام هستم، حق دارم در مورد خانه ام تصمیم بگیرم. مالک باغم هستم می خواهم در مورد باغم تصمیم بگیرم این هم حکم عقلی است. پس اگر خدا حاکم است عالم هم مُلک خداست و مُلک خداست پس باید نظر خدا در آن جاری شود. نظر خدا چیست؟ می گوییم: حاکمیت دین. پس هیچ کس توان انکار این را ندارد مگر این که اصل توحید را انکار بکند. چون اگر توحید را قبول بکند باید همراه با ما تا اینجا بیاید. هیچ کدام از این مقدمات شرعی نیست، همه عقلی است.

می رسیم به عصر ما در عصر ما حاکمیت دین هیچ فرضی ندارد جز مالکیت ولی فقیه و من این فرضهای چهارگانه را بیان کردم مراجعه کنید. من می خواهم یک باب دیگری در این بحث باز کنم که این هم از فروع همان مالکیت خداست اگرچه این بحث خیلی پر دامنه ای است. حق مسلم خداست که در ملک خودش تصرف کند عالم هم ملک خداست. شخصی رفته در باغ کسی دارد کار می کند صاحب باغ می گوید: این درخت را ببر، این شاخه را ببر، این کار را بکن، آن کار را نکن. باید بگوید: چشم. نباید بگوید من نظر دارم. می گوید: شما نظر دارید برو جای دیگر نظرت را اعمال کن در ملک من نظر نده. من خودم استاد این کارم تو فقط هر کاری می گویم انجام بده. از این موضوع چه چیز در می آید؟ تسلیم محض در مقابل خدا بودن. ما کجا می توانیم تسلیم نباشیم؟ یک جایی که ربطی به خدا نداشته باشد. جایش را پیدا کنید، وجود ندارد. وجود ندارد. آسمان و زمین همه اش ملک خداست و مُلک خداست، پادشاهی خداست، عرصه حکومت الهی است، خدا آفریده است. پس هر کاری که او (خدا) می گوید باید آن کار را انجام بدهیم. سر اینکه حضرت ابراهیم این قدر مقامش بالاست، محورش این است. همه اسرارش در این آیه نهفته است. چرا خداوند به پیغمبر گرامی اسلام می فرمایند: «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»^۱؛ به تو هم وحی کردیم که از روش ابراهیم (از روش بنیانگذار توحید) پیروی کن. چرا؟ مگر ابراهیم چه کار کرده؟ قرآن می فرماید: ما بدین دلیل ملت ابراهیم را مبنا قرار دادیم و تا قیام قیامت سنت او را و حنیفیت او را معیار کردیم، چون تسلیم محض بود. چون هیچ اراده ای در مقابل اراده خدا از خودش نداشت. وقتی می گفتند حکم خداست دیگر برایش فرقی نمی کرد در آتش برود یا در گلستان. قرآن می فرماید: «وَ مَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مِنْ سَفَاهَةٍ نَفْسُهُ»^۲؛ چه کسی از روش ابراهیم (ملت به معنای روش است) رویگردان است مگر بی خرد؟ «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ»^۳، این «إِذْ» برای بیان تعلیل است. یکی «إِذْ» داریم برای زمان است، یکی «إِذْ» داریم به معنای «چونکه» هست. به آن می گوییم إِذْ تعلیلیه یعنی برای بیان علت. این «إِذْ» برای تعلیل است. این دارد بیان علت می کند. چرا؟ چرا ما مردم را ملزم می کنیم به پیروی از روش توحیدی ابراهیم؟ به این دلیل «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ» چون خدا به او فرمود: تسلیم باش.

۲- بقره آیه ۱۳۰

۱- نحل آیه ۱۲۳

۳- همان آیه ۱۳۱

«قَالَ أَسَلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ»^۱؛ با تمام وجود گفت من تسلیم خدا هستم. پس سر بزرگ حضرت ابراهیم تسلیم است. در سوره بقره^۲ می فرماید که يك عده ای هستند که وقتی يك چیزی به آنها بدهی، مخلصند و چاکرند و راضینند (اگر از غنائم چیزی برایشان تقسیم کنی خیلی راضینند و اهل رضایت) می گویند: این حکومت خوبی است ولی اگر چیزی به آنها نبخشی «إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ»؛ غضب می کنند، عصبانی می شوند. بعد قرآن می فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»^۳ اگر اینها به آن چیزهایی که خدا و رسول به آنها داده بودند راضی بودند «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ»^۴؛ و می گفتند خدا برای ما بس است «سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ»^۵؛ خدا و رسول از فضلشان به ما خواهند بخشید. ما به همان چیزی که خدا داده راضی هستیم و تسلیم هستیم و نق نمی زنیم، «إِنَّا إِلَيَّ اللَّهُ رَاغِبُونَ»^۶؛ ما به خدا رغبت داریم، (فضیلت بزرگی برای آنها بود) البته جواب شرط را نگفته است. در فارسی اینجور عبارت مشهور نیست، مردم نمی فهمند ولی در زبان عرب از ابواب فصاحت همین است که کلام را مختصر بگویند در قرآن زیاد داریم. این روش را بدانید خیلی از جاهای قرآن که جمله شرطی آمده جوابش مقدر است، یا چون روشن بوده جوابش را نیاورده یا به دلیلی، بیان نکرده است. مثلاً جوابش این است که اگر اینها راضی می شدند و می گفتند «إِنَّا إِلَيَّ اللَّهُ رَاغِبُونَ»، می گفتند: «حَسْبُنَا اللَّهُ»؛ خدا برای ما بس است، خدا هم به آنها پاداش بسیار زیادی می داد و به آنها عنایت خاص می کرد. البته این آیه يك نکته بالاتر از تسلیم را می گوید که تسلیم هم داخل آن است من در قسمت بعدی بحث به همین می پردازم. باز در مورد حضرت ابراهیم (ع) آیه آخر سوره حج می فرماید: «مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ»^۷، اینجا هم کیش ابراهیم را گره می زند به روح تسلیم. این روش، این راه شمای، این دین شمای، راه و روش حضرت ابراهیم است. «هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ»^۸؛ این اسم اسلام را او بر شما گذاشته است. او به شما گفته انسان های تسلیم خدا. این را هم عرض کنم کلمه مسلمان غلط است. این کلمه ریشه اش عربی است (سلم) اما همچون کلمه ای در زبان عرب وجود ندارد. باید ادبای ما بنشینند ببینند این کلمه از کجا آمده است. مثل خیلی از غلطهای مصطلحی که متأسفانه در ادبیات ماست. از اینها در فارسی زیاد است کسی هم نیامده اصلاحش کند. در زبان عرب می گویند: مُسْلِمٌ. کلمه مسلمان نداریم. من يك پی جویی کردم (به یکی از اساتید رشته ادبیات هم که گفتم ایشان خیلی تحسین کرد گفت: همین طوری است)، ببینید این کلمه مسلم بوده در زبان فارسی هم مسلم قرائت می شده بعد با الف و نون (به جای واو و نون عربی) جمع بسته اند، مسلمان مثل مؤمنان- متقیان. مثل مؤمن شما مؤمن را بخواید جمع ببندید چه می گوئید؟ می گوئید: مؤمنان. نمی گوئید: مؤمنون. آن را به جمع فارسی می آورید نه عربی. آمدند الف و نون فارسی گذاشتند آخرش. خواستند جمع ببندند گفتند: مسلمان، مثل مؤمنان و متقیان، موقنان. مسلمان بوده، مسلمان خوانده شده و دوباره مفرد شده است. چون اعراب نداشته، مردم فکر کرده اند این کلمه مفرد مسلم است، مسلمان خوانده اند.

-
- ۱- همان
 ۲- توبه آیه ۵۸ «و منهم من يلمزك...»
 ۳- توبه آیه ۵۹
 ۴- همان
 ۵- همان
 ۶- همان
 ۷- حج آیه ۷۸
 ۸- همان

«هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ»؛ او شما را مسلم نامید. اینجا باز می بینیم که گره خورده است آئین ابراهیمی به مسئله تسلیم. باز یک اشعاری بر این است که اگر خداوند حضرت ابراهیم را پدر امت اسلام و امت اسلام را پیرو آئینی که او بنیان گذاشته است قرار داده به خاطر این بوده است که او تسلیم محض بوده. پیغمبر اسلام فرمودند: من چنان در مقابل خدا تسلیمم مانند مرده ای در مقابل غسال. (غسال وقتی می خواهد مرده را بچرخاند از خود عکس العملی نشان می دهد؟) یعنی خدا هر طوری برای من مقدر کند من به همان دلخوشم. تسلیم دستور خدا هستم باز در آیه ۶۵ از سوره نساء قرآن می فرماید: «فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ...»^۱؛ به خدای تو سوگند ایمان ندارند تا تو را در مشاجرات و مناظرات حکم کنند و سپس از حکم تو دلگیر نشوند. از امام صادق (ع) روایت داریم این آیه خطاب به امیرالمؤمنین است. اگر به محتوای آیه دقت کنیم می توانیم از متن آیه هم به این مطلب پی ببریم. «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ»^۲؛ بعد هم که تو حکم کردی تسلیم صرف نباشد (نگو که خیلی خوب چاره ای نیست حکم است) و در دل خود هم ناراحت نباشند، بگویند خیر ما در همین است، لطف همین است.

در دایرة فرمان ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی^۳

این زبان حال تسلیم است. باز می فرماید: «إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا»^۴؛ گفتار مؤمنان وقتی به خدا و رسول دعوت می شوند تا حکم خدا در موردشان اجرا شود بگویند شنیدیم و اطاعت کردیم بعد قرآن می فرماید: «وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۵ اینها رستگارانند. راه رستگاری از تسلیم می گذرد. چرا تسلیم؟ چون خدا مالک است. چون خدا مالک است، عقل حکم می کند که اراده خدا هم باید در این عالم اجرا شود. من مملوک خدا هستم. ما مدام یادمان می رود. خیال می کنیم آزاد هستیم. این خیلی احساس بدی است. درست است خدا ما را آفریده تا در یک جهان دیگر به آزادی مطلقمان برساند تا همان طور که در حدیث قدسی آمده است به ما بگوید: من هر چه اراده کنم، موجود می شود و تو نیز هر چه اراده کنی موجود می شود. آری برای این آفریده اما جایش در این دنیا نیست. می گوید: فعلاً تو عبودیت کن تا به آنجا برسی. شاگردی کن، تا استاد شوی. مستقیم که نمی شود استاد شد. تو را آوردم اینجا تا استادت کنم. اما جاده اش از میان عبودیت است.

ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی^۶

می فرماید که: وقتی که دعوت می شوند که خدا و رسول به عین اینها حکم کند «أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۷؛ من قبلاً هم به این آیه در موضوع طاغوت اشاره کردم.

۱-نساء آیه ۶۵ ۲- همان ۳- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه ص ۴۷۹
 ۴- نور آیه ۵۱ ۵- همان ۶- قال الله تعالی یابن آدم انما حی لا اموت ... انما اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک اجعلک تقول للشیء کن فیکون
 ۷- دیوان حافظ، انتشارات رواق اندیشه ص ۴۷۶
 ۸- نور آیه ۵۱

باز می‌فرماید: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مِؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»^۱؛ هیچ مؤمن و مؤمنه ای (زن و مرد مؤمنی) به آنها این اختیار در عالم ولایت (نه اختیار عام، اختیار به معنای خاص) داده نشده که وقتی خدا و رسول چیزی گفتند، (اگر می‌خواهند مؤمن باقی بمانند) بگویند که ما خودمان هم نظر داریم، ما خودمان اختیار خودمان را داریم. اگر می‌خواهی مؤمن باشی راهش این است، باید بگویی خدایا من تسلیمم. نمی‌خواهی از جرگه ایمان برو بیرون. ایمان معنایش این است «إِنَّ الْإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ»^۲. در سوره حجرات می‌فرماید: «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا»^۳ اعراب گفتند: ما ایمان آوردیم «قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا»^۴ بگوئید ایمان نیاوردیم و «لِيَكُنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا»^۵ بگوئید ما تسلیم شده ایم و اسلام آورده ایم. می‌گویید: مگر بین اسلام و ایمان فرق است، می‌گوئیم: بله مرتبه اول اسلام است و مرتبه بالاتر ایمان است. ایمان، ولایت است. آنهایی که ولایت اهل بیت را بعد از پیغمبر انکار کردند اسلام را دارند و کافر نیستند ولی مرتبه ایمان آن است که ولایت اهل بیت هم وجود داشته باشد، با آن شرایط خاص خودش. حالا اینجا يك نکته را دقت کنید که حضرت ابراهیم (ع) با آن درجه تسلیم، باز هم از خدا تسلیم می‌خواهد. وقتی که خانه کعبه را ساخت و احساس کرد که می‌تواند در کنار عمل صالح دعا بکنند و دعایش مستجاب است، دعا کرد. يك نکته مهم معنوی اینجا است که در حین کار خوب دعا کنید، دعا بهتر مستجاب می‌شود. اگر يك جایی احساس کردید کار شایسته ای انجام دادید بعد دعا کنید، اگر به محرومی خدمت کردید دعا کنید. اینکه می‌گویند بعد از نماز دعا کنید چه فرقی با غیر بعد از نماز دارد؟ چون نماز، عمل صالح است. بعد از نماز، دعا بیشتر استجاب می‌شود.

چه دعایی کرد ابراهیم؟ يك کار بزرگی کرده است. میعادگاه موحدین تاریخ را بازسازی کرده است. ببینید چه چیز را انتخاب کرده است «رَبُّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ»^۶؛ اولاً برای دیگران دعا کرده است. آیات قبلش برای اهل مکه دعا کرد. گفت: این سرزمین را مکان امنی قرار ده. اول برای برای خودش دعا نکرد. اینها آداب قرآن است. بعد برای خودش دعا کرد. در دعای بعدی این طوری گفت: «وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ»؛ خدایا من و اسماعیل را دو تا مسلم قرار بده «وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً»^۷؛ از ذریه ما هم يك امت مسلمی قرار بده. بگوئید که بسم الله شما الان داشتی می‌گفتی که مرتبه اسلام پائین تر از مرتبه ایمان است. چطور حالا حرفت را عوض کردی. ببینم حضرت ابراهیم این را نمی‌دانست؟ او ایمان داشت. می‌خواهد از آن مرتبه بالا بیاید پائین. یعنی اسلام، همین که طرف شهادتین بگوید کافی است؟ مسلمان است دیگر؟ ولو اینکه حتی نماز هم نخواند. ما به شخص تارك الصلوه نمی‌گوئیم کافر، می‌گوئیم مسلمان تارك الصلوه. یعنی اینقدر همت حضرت ابراهیم پائین بود! عجب دعایی! آیا دعایش را هدر داد؟ نه. اولین مرتبه اسلام است. بعد از اسلام ایمان است (طبقه دوم). بعد از ایمان يك اسلام بالاتری است که از ایمان دوم بالاتر است. بعد از آن اسلام، دوباره ایمان دوم است که طبقه چهارم است. طبقه پنجم دوباره اسلام است. طبقه ششم دوباره ایمان است.

۱- احزاب آیه ۳۶

۲- قال علی(ع)، کافی ج ۲ ص ۴۵

۳- حجرات آیه ۴

۴- همان

۵- همان

۶- بقره آیه ۱۲۸

۷- همان

طبقه هفتم دوباره اسلام است. طبقه هشتم آخرین درجه از ایمان است. آن ایمان خاص خاص، که يك ویژگی های مخصوصی دارد.

حضرت ابراهیم آخرین درجه اسلام را جستجو می کرد و از خدا طلب می کرد. او وجهه همتش این بود که بگوید: خدایا من را مسلم قرار بده. او پائین مرتبه را که نمی خواست. ما واقعاً اگر اهل بیت را نداشتیم هیچ چیز از قرآن نمی فهمیدیم. از آثار تسلیم، اول این است که محبت الهی زیاد می شود. اگر انسان تسلیم خدا بود احساس می کند آرام آرام محبت خدا در دلش وارد می شود، «تَجِبُونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي»؛ در سوره آل عمران می فرماید: ای پیغمبر به ایشان بگو اگر شما راست می گوئید خدا را دوست می دارید، «فَاتَّبِعُونِي» از من اطاعت کنید، من حرف خدا را به شما می زنم از من اطاعت کنید «يُحِبِّكُمْ اللَّهُ»؛ خدا هم شما را دوست می دارد. می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ... وَذُأ»^۱، «وَذ» نزدیکترین کلمه به معنای عشق است. البته می دانید در هیچ کجای قرآن و هیچ روایت معتبر و سنددار کلمه عشق نیامده است (کلمه محبت و «ود» آمده است)، دلیل هم دارد که اینجا جای بحث نیست. آنهایی که تسلیم خدا باشند، چه شکلی؟ با ایمان و عمل صالح. یعنی هر کار خدا گفته است، بگویند چشم. یکی از نتایج آن این است که خدا به ایشان محبت عنایت می کند. چهار تا محبت: خدا دوستشان می دارد، آنها هم خدا را دوست می دارند، مردم را دوست می دارند چون خلق الله اند، مردم هم آنها را دوست می دارند. این پاداش تسلیم خدا بودن است. پس یکی محبت است. دومین اثر تسلیم، نفی آثار رذایل باطنی است. مثل بخل، مثل حسد، مثل کینه. من نگفتم نفی خود رذایل. گفتم: نفی آثارش. من مال را دوست دارم، خدا می گوید: خمس بده. این مال محبوب را با دست لرزان می دهم اما تسلیم هستم. رذیلت بخل در من، مرا اذیت می کند اما تسلیمم. این تسلیم نگذاشت آن رذیلت مخفی درونی اثرش را ظاهر کند. اثرش چه بود؟ امساک بود. آمد به جنگش و جلوی امساک را گرفته. طرف بخیل است و دوست ندارد محصولش را که برای آن عرق جبین ریخته و با دست پینه و اینها بیل زده و زحمت کشیده است، به عنوان زکات به دیگران بدهد. اما می گوید: چون حکم خداست چاره ای نیست باید این کار را بکنم. بخل می گوید: این کار را نکن، اثرش هم ندادن زکات است اما این تسلیم این اثر را از بین می برد و جلوی اثر را می گیرد. اگر در جای ترقه بیفتد وحشت می کند و می ترسد ولی اگر بگوییم: آقا جنگ شده و باید به جهاد بروی، رذیلت ترس در او است و از توپ و تانک می ترسد ولی می گوید: تکلیف است و باید به جنگ برویم و به میدان معرکه می رود. این تسلیم جلوی بروز اثر ترس را می گیرد. خود ترس را از بین نمی برد ولی اثرش را از بین می برد و نمی گذارد آن اثرش ظاهر شود. تسلیم دو نوع است: يك نوع این است که شما تسلیم باشید اما با کراهت. مثال می زنم: پیش پزشک می روید و می گوئید: من سردرد دارم. می گوید علائم چیست؟ می گوئید اینها علائم است. ایشان هم يك نسخه مفصلی برای شما می نویسد. وقتی داروها را از داروخانه می گیرید و به خانه می آورید، اولین قاشق شربت را که می خوریدمی بینید کامتان تلخ شد.

می‌گوئید: چاره ای نیست، باید خورد این دستور پزشک است. می‌گوئید: کاش می‌شد به جای این شربت، شربت شیرینی می‌نوشت. حالا که چاره ای نیست، تسلیم هستیم اما با کراهت. این یک نوع تسلیم است. یک نوع تسلیم این است که می‌گوید:

یکی وصل و یکی هجران پسندد
پسندم آنچه را جانان پسندد

یکی درد و یکی درمان پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران

می‌گوید: تو شربت تلخ می‌خواهی یا شیرین؟ می‌گوید: تو تجویز کن هرچه می‌خواهد باشد. اصلاً تلخ و شیرین آن برای من مهم نیست. تو محبوب منی. اگر این تسلیم با رضایت بود، سرعتش بالاست. انسان را خیلی سریع به مقصد می‌رساند. پس معلوم می‌شود که رضایت، مرتبه بالایی تسلیم است. کراهت مرتبه پایین تسلیم است. مسلمین دو عده اند. یک عده می‌گویند: الحمد لله! خدا جهاد را بر ما فرض کرد. چه در پی؟ باب خاص اولیاء. وقتی جنگ تمام شد، عده ای از رزمندگان گریه کردند که در باغ شهادت را ببستند. عده ای هم خوشحال شدند که الحمد لله! تکلیف مرتفع شد. شما این دو گروه را مقایسه کنید؟ هر دو تسلیمند اما نوع تسلیم آنها با هم فرق دارد. یقین ده مرتبه دارد. شما وقتی به یقین برسید که ایمانتان، ایمان یقینی شود، تازه باید ده طبقه بالا روید. بالاترین مرتبه یقین، همین رضایت است. امام سجاد (ع) فرمود: «الرضا بکروه القضاء ارفع درجات الیقین»؛ راضی بودن به قضای ناخوشایند، برترین درجه یقین است.

وصلی الله علی محمد و آل محمد